

ابوالفضل وزیرنژاد
مربی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

با محمد(ص) بود عشق پاک جفت

چکیده

مقاله به مناسبت سال مولانا تهیه شده، بهتر آن دیده شد که با توجه به ارزش کلام و سخن مولوی و اشراف او بر قرآن و حدیث و سیره رسول مکرم اسلام، جلوه‌های زندگی رسول خدا (ص) در ابعاد مختلف از زبان و اندیشه مولوی برجسته گردد و به منظر نظر دانشجویان و شیفتگان آن دو بزرگ برسد، امید است در این آشفته بازار جهان پر آشوب راهی به جایی ببرد و کلام مولوی که از مکارم اخلاق پیامبر عظیم‌الشان (ص) ابر بارور را ماند، مایه بهره‌وری و گشایش گردد. ان شاء الله

واژه‌های کلیدی:

قرآن - تواضع - حلیمه بلال.

قرآن گنجینه‌ی است از وحی‌هایی که بر پیامبر مکرم اسلام (ص) نازل شده است و از همه آیات قرآنی واز لابلای احکام آن عظمت مقام معنوی وی متجلی است و برتری فیض الهی را در آن نسبت به دیگران روشن‌تر و عالی‌تر از همه نشان می‌دهد.

آنچه در آیات قرآنی می‌خوانیم پرتو آن را در تمامی افعال و اعمال آشکار و نهان پیامبر (ص) می‌بینیم و در روحیات و اخلاق خصوصی و خواست‌های قلبی و اجتماعی ایشان رقت عاطفه و گذشت بی‌نظیر او را مشاهده می‌کنیم.

نقل است که پیروان رسول خدا نزد ام‌سلمه، عایشه و دیگر همسران پیامبر (ص) می‌آمدند و دربارهٔ احوال و روحیات پیغمبر (ص) از آن‌ها سؤال می‌کردند عایشه و ام‌سلمه که پیوسته در مقابل این پرسش افراد شهری و بیابانی از هر طبقه قرار می‌گرفتند، آنچه می‌دانستند می‌گفتند، سرانجام به گروهی گفتند: شما قرآن را روبه‌روی خود دارید و می‌خوانید اخلاق و صفات پیامبر قرآن بود.

این غیر قابل‌انکار است که بهترین منبع و سرچشمهٔ شناخت پیامبر (ص) اول قرآن است بعد از آن گفته‌های علی امیرمؤمنان علیه‌السلام و مآخذ دیگری چون نهج‌البلاغه و قسمت‌هایی از ترجمه‌ی تفسیر طبری و... بالاخره دیوان شعرای فارسی زبان برای ما ایرانیان به خصوص واز جمله کلام مولوی در مثنوی و دیگر آثارش که این مقاله به مناسبت سال مولوی به جلوه‌های رسول خداداد کلام مولانا به ویژه مثنوی پرداخته است. باتمام این احوال وقتی خداوند به جانش قسم یاد می‌کند: "لَعْمَرِكُ اِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ" (۷۲/۱۵) کس را چه زهره که وصف او کند.

ای لعمرک مر تو را حق عمر خواند پس خلیفه کرد و بر کرسی نشاند

(دفتر ۵ ب ۱۱۳)

طبق آیات قرآن بشارت آمدن رسول مکرم اسلام (ص) در بین مردم پراکنده بود و اهل کتاب او را می‌شناختند: "الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ..."

(۱۴۶/۲)

*پیش از آن که نقش احمد فرمود نعت او هر گبر را تعویذ بود
کین چنین کس هست یا آید پدید از خیال روش دلشان می‌طپید
سجده می‌کردند کای رب بشر در عیان آرایش هر چه زودتر*

تا به نام احمد از یسستمتحنون یاغیان شان می شدندی سرنگون

(دفتر ۴ ب ۳۸۲۷ و...)

گویند: "در محضر از همه خوب تر بود. در کرم و سخا از همه بیشتر بود در مروت و وفا از همه تمام تر بود در حلم و تواضع کامل تر بود و در سماحت و فتوت چون وی کس نبود." (قاضی ابرقوه ۱۳۶۱: ۱۶۴) پیامبر بزرگوار آداب دان و معاشر با دیگران بود او به عیادت بیماران می رفت:

از صحابه خواهی ای بیمار شد و اندر آن بیماریش چون تار شد
مصطفی آمد عیادت سوی او چون همه لطف و کرم بُد خوی او

(دفتر ۲ ب ۲۱۴۶)

چون پیامبر دید آن بیمار را خوش نوازش کرد یار غار را
زنده شد او چون پیامبر را بدید گویا آن دم سراو را آفرید

(همان، ب ۲۲۵۸)

پیامبر مهمان نواز بود:

کافران مهمان پیغمبر شدند وقت شام ایشان به مسجد آمدند
کامدیم ای شاه ما این جا قنق ای تو مهمان دار سکان افق
پیامبر (ص) به اصحاب می گوید که این مهمانان را قسمت کنید:

هر یکی یاری یکی مهمان گزید در میان یک زفت بود و بی ندید
جسم زخمی داشت کس او را نبرد ماند در مسجد چو اندر جام درد
مصطفی بردش چو واماند از همه

(دفتر ۵ ب ۶۴ و...)

بعد آن مهمان چه پلیدی کرد و مزاحمت که پیامبر (ص) خود به دست مبارکش زحمت او را کشید بماند.

"تصویری که در مثنوی از سیمای محمد صلی الله علیه و سلم عرضه می شود نه فقط متضمن تعظیم و تقدیس فوق العاده‌ی در حق این مهتر کاینات هست بلکه در عین حال نهایت عشق و ارادت را در حق این مربی و مرشد کونین که سلسله‌ی هدایت

نفوس انسانی به جناب حق و طریق ایصال رهروان شریعت به مبدا وجود به وی ختم می‌شود نیز در سراسر این تصویر جلوه بارز دارد. " (زرین کوب ۱۳۶۷: ۸۳)
مولوی پیامبر خدا (ص) را دلیل و راهنما می‌خواند:

هر نییی گفت با قوم از صفا من نخواهم مزد پیغام از شما
من دلایم، حق شما را مشتری داد حق دلایم هر دو سری

(دفتر ۲ ب ۵۷۷)

در سخن مولوی وجود مکرم حضرت) نه فقط جامع جمیع کمالات انبیاست که مظهر هر کمالی که در تصور آید نیز هست. حضرت برای این جهان که جسم است، هوش است، او همای سعادت است که بر کوه قاف مسکن دارد، یعنی که بر هستی سایه افکنده و سعادت آدمی در حمایت فرّ همای اوست، او بدری است که بر صدر فلک روان است و در این حرکت خود، کندی ندارد، طعنه طاعنان او را از حرکت باز نمی‌دارد و عوعوی سگ مانع نورافشانی ماه نمی‌شود.

خواند مژمسل نبی را ز آن سبب که برون آ از گلیم ای بواله‌رب
سر مکش اندر گلیم و رومپوش که جهان جسمی است سرگردان تو هوش
پیش این جمعی چو شمع آسمان انقطاع و خلوت آری را بمان
وقت خلوت نیست اندر جمع آی ای هدی چون کوه قاف و تو همای
بدر بر صدر فلک شد شب روان سیر را نگذارد از بانگ سگان
طاعنان هم چون سگان بر بدر تو بانگ می‌دارند سوی صدر تو
این سگان کرانند ز امرانصتوا از سغه و ع و ع کنان بر بدر تو

(همان، دفتر ۴: ب ۱۴۵۳)

در تواضع رسول خدا گفتنی‌ها بسیار است و تواضع آن بزرگ در وصف نمی‌گنجد. «شاخی را که میوه بسیار باشد آن میوه او را فرو کشد و آن شاخ را که میوه‌ای نباشد سر بالا دارد. هم‌چون سپیدار و چون میوه از حد بگذرد، استون‌ها نهند تا به کلی فرو نیاید. پیغامبر (ص) عظیم متواضع بود، زیرا که همه‌ی میوه‌های عالم - اول و آخر - بر او جمع بود، لاجرم از همه متواضع‌تر بود. ما سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِ أَخَذَ بِالسَّلَامِ، گفت: هرگز

کسی پیش از پیغامبر بر پیغامبر (ص) نمی توانست سلام کردن، زیرا پیغامبر پیش دستی می کرد از غایت تواضع و سلام می داد» (مولوی، ۱۳۶۶: ۴۹).

مثنوی^{۱۱} سی داستان مستقل نیز پیرامون حیات و گفتار و کردار آن زبده وجود، دارد» (خیرآبادی، ۱۳۸۴: ۱۱۴)، از آن جمله است داستان آوردن حلیمه محمد(ص) را به مکه تا او را به جدش حضرت عبدالمطلب بسپارد و سرنگون شدن بتها با شنیدن نام محمد (ص):

قصه راز حلیمه گویمست تا ز داید داستان او غمست
مصطفی را چون ز شیر او باز کرد بر کفش برداشت چون ریحان و ورد
می گریزایدش از هر نیک و بد تا سپارد آن شهنشه را به جد
چون همی آورد امانت را ز بیم شد به کعبه و آمد او اندر حطیم
از هوا بشنید بانگی کای حطیم تافت بر تو آفتابی بس عظیم
ای حطیم امروز آید بر تو زود صد هزاران نور از خورشید جود
گشت حیران آن حلیمه ز آن صدا نه کسی در پیش نه سوی قفا

حلیمه که محمد(ص) را آورده بود تا به عبدالمطلب بسپارد با شنیدن صدا دنبال

صدا می رود:

مصطفی را بر زمین بنهاد او تا کند آن بانگ خوش را جستجو
وقتی برگشت محمد را ندید:
باز آمد سوی آن طفل رشید مصطفی را بر مکان خود ندید

هراسان شد و گریان:

پیرمردی پیشش آمد با عصا کای حلیمه! چه فتاد آخر تو را

مطلب را با پیر در میان می نهد پیر:

گفتش ای فرزند! تو آنده مدار که نمایم مرتو را یک شهریار
که بگوید گر بخواهد حال طفل او بداند منزل و تر حال طفل

پیر حلیمه را به «غزّی» بت معروف می برد و می گوید: ما گم گشته مان را از او می جوییم.

پیر کرد او را سجود و گفت زود ای خداوند عرب! ای بحر جودا

بگو که فرزند این حلیمه که نام او محمد (ص) است کجاست؟

چون «محمد» گفت آن جمله‌ی بتان سرنگون گشتند و ساجد آن زمان
که بروای پیر! این چه جست و جوست آن محمد را که عزل ما از اوست
مانگون و سنگسار آییم از او خاکسار و بسی عیار آییم از او
دور شوای پیرفته کم فرروز همین ز رشک احمدی ما را مسوز

(مولوی، دفتر ۴: ب ۹۱۶ و...)

او مظهر نور الهی است، اوست که نازش آفرینش را می‌رسد:

چون جمال احمدی در هر دو کون کی بدست؟ ای فریزدانش عون
نازهای هر دو کون او را رسد غیرت آن خورشید صد تو را رسد

(همان، دفتر ۶: ب ۶۸۱)

رسول خدا نامتناهی بود و نامحدود و جبرئیل محدود بود لذا در «سدره» از رسول
خدا (ص) باز ماند:

چون گذشت احمد ز سدره و مرصدهش وز مقام جبرئیل و از حدش
گفت او را همین! پیر اندر پییم گفت رو من حریف تو نیم
باز گفت او را بیا ای پرده سوز من به اوج خود نرفتستم هنوز
گفت: بیرون زین حد ای خوش فر من گرز نم پسری بسوزد پر من

(همان، دفتر ۴: ب ۳۸۰۲)

رسول خدا (ص) «کشتی دریای کل» است:

این چنین فرمود آن شاه رسل که: منم کشتی در این دریای کل
کشتی نوحیم در دریا که تا رو نگردانی ز کشتی ای فتی
هم چو کتعمان سوی هر کوهی مرو از نبی لا عاصم الیوم شنو

(همان: ب ۳۳۵۹)

پیامبر به مثل «کشتی نوح» است که برای رهایی از طوفان زمان باید دست اندر او زنی:

بهر این فرمود پیغمبر که من هم چو کشتی ام به توفان زمان
ما و اصحابیم چون کشتی نوح هر که دست اندر زند باید فتوح

(همان: ب ۵۳۹)

این روایت به صورت‌های مختلف نقل شده: برای نقد روایت ر.ک: جلد ۹، ص ۴۹۲ نقد و تحلیل مثنوی و الغدیر، ج ۲، ص ۳۰۰ نیز در سایه سار احادیث، ۱۳۸۲، ص ۹۸. در مکارم اخلاق سرآمد بود، قتیبة بن سعید از... انس بن مالک نقل کرد که: «ده سال خدمتگزار پیامبر (ص) بودم و آن حضرت هرگز به من اف نگفت...» (محمد بن عیسی ترمذی، ۱۳۸۲: ۱۹۴). محمد (ص) جوانمردی بی نظیر است نه کم نظیر، مهربانی و رحمت او هم چون باران بود مگر نه این که برای دو عالم رحمت بود:

از رحمة للعالمین اقبال درویشان ببین چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها
(دیوان، ج ۱: ب ۲۲)

ای رحمة للعالمین بخشی ز دریای یقین مر خاکیان را گوهری مر ماهیان را راحتی

(دیوان ج ۵ ب ۲۵۷۸۶)

اوشفیع است این جهان و آن جهان این جهان زی دین و آن جازی جنان
این جهان گوید که: توره شان نما و آن جهان گوید که: تومه شان نما

(مولوی، ج ۶: ب ۱۴۹)

بازگشته از دم او هر دو باب در دو عالم دعوت او مستجاب
بهر این خاتم شدست او که به جود مثل او نه بود و نه خواهند بود

(همان: ب ۱۷۲)

او ستم نمی‌کرد: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ»، او بخشنده و بزرگوار بود، فَأَعْفَ غَنِّهِمْ، به جای مردم او استغفار می‌کرد و اسْتَغْفِرَ لَهُمْ، او توکل داشت زیرا که «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (۱۵۹/۳).

او بندگان خدا را با تمام اوج و حسیضشان می‌نگریست و دوست داشت و خود در میان نبود، چه خدا بر بندگانش رؤوف است و توبه‌پذیر:

باز آ باز آ هر آن چه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ

(خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۶۱: ۱۰)

و این کار از محمد (ص) ساخته است که کریم است و بزرگوار و این کرامت و بزرگواری در برابر مردمی است که آن حضرت را در مکه آزدند، «او را سنگ باران کردند او به کوه‌ها پناه می‌برد ولی چون حضرت خدیجه و علی علیه‌السلام او را می‌یافتند می‌شنیدند که زمزمه می‌کند: *اللَّهُمَّ اهدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ*» (مضاهری، ۱۳۶۶: ۲۱).

ای دو صد بلقیس حِلْمت را زبون که اهدِ قَوْمِي اِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

(مولوی، دفتر ۴: ب ۷۸۱)

آن سزد از تو آیا گُحلی عزیز که بیابد از تو هر نا چیز
ز آتش این ظالمانست دل کباب از تو جمله «اهدِ قومی» بد خطاب
کان عودی در تو گر آتش زند این جهان از عطر و ریحان آگند

(همان، دفتر ۲: ب ۱۸۷۳)

او «پیامبر اعظم» و چشمه کوثر است، اهل دل که عاشق اند و رعونت ندارند از محمد (ص) سیراب می‌شوند و سرخ روی که روی و آواز پیامبر معجزه است و بر فرعونیان هم چون نیل ناگوار، از نظر مولوی معجزه برای اقناع دشمن است نه دوست:

در دل هر امتی کز حق مزه است روی و آواز پیامبر معجزه است
چون پیامبر از برون بانگی زند جان امت در درون سجده کند

(همان: ب ۳۶۱۳)

موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است

(همان، دفتر ۶: ب ۱۸۱۲)

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟ پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چونیل بر تو خون گشته ست و ناخوش ای علیل!
 هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو او محمد خوست با او گیر خو
 هر که را دیدی ز کوثر خشک لب دشمنش می دار هم چون مرگ و تب
 (همان، دفتر ۵: ب ۱۲۲۴)

پیامبر هادی است و راهنما:

پس بگش تو زین جهان بی قرار جوق کوران را قطار اندر قطار
 کار هادی این بود تو هادی ای ماتم آخر زمان را شادی ای
 همین روان کن ای امام المتقین این خیال اندیشگان را تا یقین
 هر که در مکر تو دارد دل گرو گردنش را من ز منم، تو شاد رو
 (همان، دفتر ۴: ب ۱۴۷۱)

از جمله ترفندهای منافقان ساختن مسجدی بود که به مسجد ضرار معروف است و البته برای ایجاد شکاف و تفرقه در صفوف مسلمانان به بنای آن اقدام نمودند.

یک مثال دیگر اندر کثر روی شاید او از نقل قرآن بشنوی
 این چنین کثر بازی در جفت و طاق با نبی می باخند اهل نفاق
 کز برای عز دین احمدی مسجدی سازیم و بود آن مرتدی
 این چنین کثر بازی می باخند مسجدی جز مسجد او ساختند
 سقف و فرش و تبه اش آراسته لیک تفریق جماعت خواسته

نزد پیغمبر به لابه آمدند که به مسجد ما بیا تا با قدم شما مبارک شود، رسول خدا(ص) از سر مهربانی دست رد نزد و جواب درشت نداد:

چون بر آن شد تا روان گردد رسول غیرت حق بانگ زد مشنوز غول
 کین خیشان مکر و حیلت کرده اند جمله مقلوب است آنج آورده اند
 قصد ایشان جز سیه رویی نبود خیر دین کی جست ترسا و جهود؟
 قصدشان تفریق اصحاب رسول فضل حق را کی شناسد هر فضول؟
 گفت پیغمبر که: آری لیک ما بر سر راهیم بر عزم غزا
 زین سفر چون باز گردم آن گه آن سوی آن مسجد روان گردم روان

چون پیامد از غزا باز آمدند چنگ اندر وعده‌ی ماضی زدند
گفت: ای قوم دغل خامش کنید تا نگویم راز هاتان تسن زبید

رسول خدا(ص) به فرمان خداوند مسجد را آتش می‌زنند و منافقان رسوا می‌شوند
(همان، دفتر ۲: ب ۲۸۳۶).

دیگر داستان: داستان بلال است در گرمای حجاز از محبت مصطفی(ص) وقتی که
خواجه اش از تعصب جهوی به شاخ خارش می‌زد پیش آفتاب حجاز و از زخم خون بر
می‌جوشید و او احد احد می‌گفت:

تن فدای خار می‌کرد آن بلال خواجه اش می‌زد برای گوش مال
که: چرا تو یاد احمد می‌کنی؟ بنده بد منکر دین منی

ابوبکر صدای احد احد می‌شنود به سوی صدا می‌رود، بلال را می‌گوید: می‌توانی
اعتقادات را مخفی کنی و به رهی خداوند: عالم اسرار است پنهان دار گام: بلال قبول
می‌کند بار دیگر ابوبکر به کاری بیرون می‌رود و صدای احد احد را می‌شنود این بار هم
او را پند می‌دهد.

باز پندش داد باز او توبه کرد عشق آمد توبه او را بخورد

این کار ادامه دارد لذا مولوی می‌گوید:

توبه کردن زمین نمط بسیار شد عاقبت از توبه او بسی زار شد

چرا که:

عشق قهار است و من مقهور عشق چون شکر شیرین شدم از شور عشق
عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند

ابوبکر قصه را به رسول اکرم(ص) می‌گوید و مشورت می‌کند نهایت ابوبکر می‌گوید:
اورا می‌خرم.

مصطفی گفتش که: اکنون چاره چیست گفت: این بنده مرا و را مشتری است

رسول خدا ضمن قبول پیشنهاد ابوبکر از او می‌خواهد که ایشان را در این کار شریک کند. در این جا می‌بینیم که رسول خدا (ص) مستقیماً به عنوان حامی بردگان و غلامان وارد میدان می‌شود:

مصطفی گفتش که ای اقبال جو اندر این من می‌شوم انباز تو
تو و کیلم باش، نیمی بهر من مشتری شو قبض کن از من ثمن
ابوبکر می‌رود و بلال را می‌خرد و با خود همراه می‌کند.

بعد از آن بگرفت او دست بلال آن ز زخم ضرس محنت چون خلال

بلال به خدمت رسول خدا می‌رسد:

مصطفی‌اش در کنار خود کشید کس چه داند بخششی کور را رسید؟
ماهی پژمرده در بحر اقتصاد کاروان گم شده زد بر رشاد

رسول مکرم اسلام (ص) به ابوبکر می‌گوید: چرا من را در این کار شریک نکردی، ابوبکر به سپاس حرمت رسول خدا بلال را آزاد می‌کند و در این جا یکی دیگر از بزرگواری‌های رسول خدا جلوه می‌کند به عنوان رهبری که یارانش برای او حرمت بسیار قایل‌اند و از هر گونه گذشت و ایثار در راه او دریغ ندارند.

گفت: ای صدیق آخر گفتمت که: مرا انباز کن در مکرمت
گفت: ما دو بندگان کوی تو کردمش آزاد من بر روی تو

(همان، دفتر ۳: ب ۸۹۳)

قرآن او معجزه پایدار است آن گونه که «قاصدان را بر عصای موسی دست نیست» دست ناپاکان هم البته به قرآن او نمی‌رسد:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بیماری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را رافعم بیش و کم کن را ز قرآن مانعم
کس نتاند بیش و کم کردن در او تو به از من حافظی دیگر مجو
تا قیامت بساقیش داریم ما تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
ای رسول ما تو جساد و نیستی صادقی هم خرقه‌ی موسی سستی

هست قرآن مر تو را هم چون عصا کفرها را در کشد چون اژدها
 تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای چون عصایش دان تو آن چه گفته‌ای
 قاصدان را بر عصایت دست نی تو بخرسب ای شه! مبارک خفتی

(همان: ب ۱۱۹۷)

مولوی به معجزات رسول مکرم اسلام نیز اشاراتی دارد به یکی از آن موارد اشاره می‌شود:

سنگ‌ها اندر کف بوجهل بود گفت: ای احمد بگو این چیست؟ زود
 گر رسولی چیست در مشتم نهان؟ چون خبر داری ز راز آسمان
 گفت چون خواهی؟ بگویم کان چه هاست؟ یا بگوید آن که ما حقیم و راست
 گفت بوجهل این دوم نادر ترست گفت: آری حق از آن قادر ترست
 از میان مشت او هر پاره سنگ در شهادت گفتن آمد بسی درنگ
 لا اله گفت، الا الله گفت گوهر احمد رسول الله سفت
 چون شنید از سنگ‌ها بوجهل این زد ز خشم آن سنگ‌ها را بر زمین

(همان، دفتر ۱: ب ۲۱۵۴ و...)

البته محمد (ص) غرض آفرینش و خلقت نیز بود مگر خداوند در حدیث قدسی نمی‌فرماید: «لولاک لما خلقت الافلاک»، او راز آفرینش و حکمت هستی است و هستی طفیل او:

آسمان‌ها بنده ماه وی‌اند شرق و مغرب جمله نان خواه وی‌اند
 ز آن که لولاک است بر توفیق او جمله در انعام و در توزیع او
 گر نبودی او نیایدی فلک گردش و نور و مکانی ملک
 گر نبودی او نیایدی بحار هیبت و ماهی و دُر شاهوار
 گر نبودی او نیایدی زمین در درونه گنج و بیرون یاسمین
 رزق‌ها هم رزق خواران وی‌اند میوه‌ها لب خشک باوان وی‌اند

(همان، دفتر ۶: ب ۲۱۰۹)

آن دم لولاک این باشد که کار از برای چشم تیز است و نظار

(همان: ب ۱۶۶۸)

گرچه شاخ و برگ و بیخش اول است آن همه از بهر میوه مرسل است
پس سری که مغز آن افلاک بود اندر آخر خواجه لولاک بود
جمله عالم خود عرض بودند تا اندر این معنی بیامد «قل آتی»

(همان، دفتر ۲: ب ۹۷۷)

پیامبر منتهای عشق است و شأن لولاک یعنی همین:

با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق، او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
گر نبود بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را؟

(همان، دفتر ۵: ب ۲۷۳۹)

پیامبر مظهر قدرت خداوند است دست او دست خداست و با اشاره همین دست
است که ماه را دو نیم می کند، «اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» (۱/ ۵۴):

تا محال از دست من حالی شود مرغ پر برکنده را بالای شود
چون یدالله فوق آید بهم بود دست ما را دست خود فرمود احد
دست من بنمود برگردون هنر تقریباً! بر خوان که: انْشَقَّ الْقَمَر

(همان، دفتر ۲: ب ۱۹۲۱)

او حاتم «روح بخشان» است، بی مثل و مانند است و «گشاد اندر گشاد»:

بهر این خاتم شده است او که به جود مثل او نه بود و نه خواهند بود
چون که در صنعت برد استاد دست نه تو گوئی: ختم صنعت بر تو است
در گشاد ختم هاتسو خاتمی در جهان روح بخشان حاتمی
هست اشارات محمد المراد کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
صد هزاران آفرین بر جان او بر قدم و دور و فرزندان او

(همان، دفتر ۶: ب ۱۷۳)

پیامبر (ص) «آواز خدا» را می شنید هم چون موسی که از درخت «انی انا الله» را:

گفت پیغمبر که آواز خدا می رسد در گوش من هم چون صدا
نک، صریح آواز حق می آیدم هم چو صاف از دورد می بالایدم

هم‌چنین که موسی از سوی درخت بانگ حق بشنید کای مسعود بخت
از درخت انی انا الله می‌شنید با کلام انوار می‌آمد پدید

(همان، دفتر ۲: ب ۲۸۹۱)

دیگر از جلوه‌های حضرت رسول (ص) در سخن مولوی نقل احادیث رسیده از آن
بزرگوار است، به صورت‌های گوناگون از تضمین، ترجمه، تلمیح و... حدود ۸۰۰ حدیث
که آوردن آن‌ها به درازا می‌کشد فقط چند نمونه ذکر می‌شود:

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

(همان، دفتر ۱: ب ۱۷۶)

گفت: ای نور حق و دفع حرج معنی الصبر مفتاح الفرج

(همان، دفتر ۶: ب ۱۹)

گفت پیغمبر: بکن ای رای زن مشورت که المستشار مؤتمن

(همان، دفتر ۱: ب ۱۰۴۸)

گفت پیغمبر رکوع است و سجود بر در حق کوفتن حلقه وجود
حلقه آن در هر آن کومی‌زند بهر او دولت سری بیرون کند

(همان، دفتر ۵: ب ۲۰۵۰)

آن که کف را دید سرگویان بود آن که دریا دید او حیران بود

(همان: ب ۲۹۱۰)

به چند مورد از تجلیات حضرت ختمی مرتبت در آثار دیگر مولوی نیز اشاره‌ای
می‌کنیم:

ورد می‌مدرسه احمد امی دیدی رو حلال است بر فضل و هنر خندیدن...
آمد شه معراجی شب رفت ز محتاجی گردون به نثار او با دامن زر آمد...
به هر شبی چو محمد به جانب معراج براق عشق ابد را به زیر زین کشدا
چنان که کرد خداوند در شب معراج به نور مطلق بر مصطفی سلام علیک
حجاب چشم بگشایی که سبحان الذی اسری جمال خویش بنمایی که سبحان الذی اسری
در تیره شب چون مصطفی می‌روطلب می‌کن صفا کان شه ز معراج شبی بی مثل و بی‌اشباه شد

حق مسراورا برگزید از انس و جان رحمة للعالمینش خوانند از آن
زاغ ایشان گربه صورت زاغ بود باز همت آمد و ما زاغ شد
(عباس زاده، ۱۳۸۵)

«در آن چه به نبوت خاصه تعلق دارد، مولانا مکرر به این معنی که وجود پیغمبر ما
جامع مرتبه تمام انبیا و غایت بعثت جمیع آن هاست اشارت دارد.

[پس سری که مغز آن افلاک بود اندر آخر خواجه لولاک بود]

و سبق غایی وجود وی را بر سایر انبیا متضمن خاتمیت او نیز نشان می دهد. در واقع
خاتمیت وی در نزد مولانا مبنی بر این معنی است که حقیقت محمدی جامع مراتب
کمال است. از این رو سایر انبیا شؤون مختلف نام وی محسوبند چون به فحوای حدیث
کنت اول النبیین فی الخلق و آخرهم فی البعث، غایت بعثت انبیا وجود وی بود. سلسله
نبوت هم در وجود وی انتها پذیرفت و در قیاس با سایر انبیا وجود وی حکم صد را در
مقابل مراتب اعداد مادون پیدا کرد» (زرین کوب، ۱۳۶۴: ۶۵۷)، «او کسی است که مقصد و
معنای همه دین های پیشین است» (شیمل، ۱۳۸۰: ۱۳۵).

از درم هان نام شاهان برکنند نام احمد تا ابد برمی زنند

نام احمد نام جمله انبیاست چون که صد آمد نود هم پیش ماست

(مولوی، دفتر ۱: ب ۱۱۰۵)

پیامبر (ص) ثمره درخت آفرینش، فخر جهان هستی و هدف نهایی آن است.

ظاهراً آن شاخ اصل میوه است باطناً بهر ثمر شد شاخ هست

گر نبودی میل و امید ثمر کی نشاند باغبان بیخ شجر؟

پس به معنی آن شجر از میوه زاد گر به صورت از شجر بودش ولاد

مصطفی زین گفت کدام و انبیا خلف من باشند در زیر لوا

بهر این فرموده است آن ذوفنون رمز نحن الآخرون السابقون

گربه صورت من ز آدم زاده ام من به معنی جد جد افتاده ام

پس ز من زایید در معنی پدر پس ز میوه زاد در معنی شجر

(همان، دفتر ۴: ب ۵۲۴ و...)

بخت جوان یار ما دادن جان کار ما قافله سالار ما، فخر جهان مصطفی است

(مولوی، ج ۱: ب ۴۹۱۵)

«او شمعی است که از نور وحی شعشی برخوردار است و در شب جهالت و بی‌خبری قیام کرده تا پناه شیران راه حق شود» (پورخالی چترودی، ۱۳۷۰: ۱۳۶).

هین! مشو پنهان ز ننگ مدعی که تو داری شمع وحی شعشی
هین! قم اللیل که شمی ای همام شمع اندر شب بود اندر قیام
بی فروغت روز روشن هم شب است بی پناحت شیر اسیر ارنب است

(مولوی، دفتر ۴: ب ۱۴۵۶)

کج طبعانی نیز بوده‌اند که رسول خدا را به گونه‌های مختلف آزار داده‌اند از استهزا کردن تا به جانش قصد کردن و به گمان سست خود می‌خواستند مانع ترویج دین اسلام شوند هم‌چون بعضی سیاست‌ها و نوعلمان هزاره سوم غافل از این‌که:

هر که بر شمع خدا آرد پف او شمع کی میرد؟ بسوزد پوز او

(همان، دفتر ۱: ب ۲۰۸۹)

مولوی به این موارد نیز اشاره‌ها دارد.

مولوی به داستان‌هایی که در طی زمان بر گرد شخصیت آن حضرت شکل گرفته نیز اشارات فراوان دارد از آن جمله داستان دل‌انگیز نالیدن استون حنانه است، که گرچه از معجزات آن وجود مبارک است البته از سویی گویای شور و عشق کاینات است به این «سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان» (سعدی، ۱۳۷۸: ۱۵).

استن حنانه از هجر رسول ناله می‌زد هم‌چو اریاب عقول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون گفت جانم از فراق گشت خون
مسندت من بودم از من تاختی بر سر منبر تو مسند خاستی
گفت می‌خواهی تو را نخلی کنند شرقی و غربی ز تو میوه چنند
یا در آن عالم حقت سروری کند تا تو تازه بهمانی تا ابد
گفت آن خواهم که دایم شد بقاش بشنو ای غافل کم از چوبی مباش

(مولوی، دفتر ۱: ب ۲۱۲۴)

مولوی در این سخن خود پرده از چهره منافق بر می‌دارد، آیا دل انسان کمتر از یک قطعه چوب خشک است و نمی‌تواند پذیرای عشق و محبت باشد. کسی که این عشق را رد کند کجا می‌تواند در صف اولیای خدا قرار گیرد:

فلسفی کو منکر خنانه است از حواس اولیا بیگانه است

(همان: ب ۳۲۸۰)

برای مولانا حضرت محمد (ص) یک سر و گردن بلندتر از دیگر پیامبران است. او «مغیث هر دو کون» است:

اندر آن وادی گروهی از عرب خشک شد از قحط باران‌شان قریب
در میان آن بیابان مانده کاروانی مرگ خود بر خوانده
ناگهانی آن مغیث هر دو کون مصطفی پیدا شده از ره بهر عون

(همان، دفتر ۳، ب ۳۱۳۲)

مولوی از ارتباطات اجتماعی، خانوادگی و خصوصی رسول خدا (ص) نیز در مثنوی شواهدی آورده است که با این نشانه‌ها گویی خواسته است که انسان‌ها را به این روابط آشنا کند. در داستان اعرابی و زنش بعد از چالش‌های لفظی زن و اعرابی نهایت اعرابی تسلیم می‌شود و مولوی سخن را به این‌جا می‌رساند که:

«زین للناس» حق آراسته است ز آن چه حق آراست چون دانند جست
چون پی بسکن الیه‌اش آفریسد کی تواند آدم از حوا بریسد؟
آن‌که عالم مست گفتش آمدی کلمینی یا حمیرا مسی زدی

بعد یک مسأله مهم اجتماعی، خانوادگی را مبتنی بر روایتی از رسول خدا (ص) بیان می‌کند:

گفت پیغمبر که: زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحب دلان
باز بر زن جاهلان چیره شوند ز آن‌که ایشان تند و بس خیره روند
کم بودشان رقت و لطف و وداد ز آن‌که حیوانی است غالب بر نهاد

(همان، دفتر ۱، ب ۴۴۳۶ و...)

نورش بر هر آن‌چه بتابد آن را بارور می‌سازد، حتی دستار او در تنور نمی‌سوزد:

از انس فرزند مالک آمده است که به مهمانی او شخصی شده است

بعد از صرف غذا انس دستمال سفره را زرد قام می‌بیند تصمیم می‌گیرد آن را در تنور اندازد و بسوزاند:

او حکایت کرد که بعد طعام دید انس دستار خوان را زرد قام
در تنور پسرز آتش در فکند آن زمان دستار خوان را هوشمند
بعد یک ساعت بر آورد از تنور پاک و اسید و از آن آوساخ دور

دستار را در تنور انداخت و بعد از ساعتی بی آن که بسوزد سفید و پاک بیرون می‌آورد
از او می‌پرسند این چیست؟

گفت ز آن که مصطفی دست و دهان بس بمالید اندر این دستار خوان

(همان، دفتر ۳: ب ۳۱۱۲ و...)

وجود احمد (ص) کیمیاست، مس وجود اشخاص را به طلا مبدل می‌سازد:

که نمی‌ماند به ما، گرچه ز ماست ما همه مسیم و احمد کیمیاست

اوست که قفل‌های هنوز ناگشوده را با دست انا فتحنای می‌گشاید:

ختم‌هایی کانیا بگذاشتند آن به دین احمدی برداشتند

قفل‌های ناگشاده مانده بود از کف انا فتحنای برگشود

(همان، دفتر ۶: ب ۱۶۷)

او پیامبری است که در ذات خداوندی مستغرق بود و چنان که مولانا می‌گوید: روزنی
است که از درون آن می‌توان خالق را دید. از این جاست که مولانا به دفعات چه مستقیماً
و چه به تلمیح آیه «ما رمیت اذ رمیت» را در شعر خود می‌آورد تا تأکید کند که پیامبر
واسطه‌ای بود که خداوند کار خود را به دست او انجام می‌داد:

ما رمیت اذ رمیت، احمد بدست دیدن او دیدن خالق شدست

خدمت او خدمت حق کردن است روز دیدن، دیدن این روزن است

(همان: ب ۳۲۰۷)

محمد، جامی بود که شراب وحی از طریق او برای مردم جهان ریخته می‌شد:

بیار ساقی، بادت فدا سرودستار ز هر کجا که دهد دست جام جان دست آر
 چه باده بود که موسی به ساحران در ریخت که دست و پای بدادند مست و بی خودوار؟
 صحابیان که برهنه به پیش تیغ شدند خراب و مست بلند از محمد مختار
 غلط محمد ساقی نبود جامی بود پراز شراب و خدا بود ساقی ابرار

(مولوی، ج ۳: ب ۱۲۰۱۹)

مولانا، محمد را همان عقل اول می‌داند با این همه نفس اول و عقل اول در مقایسه
 او چه باشند؟

ای شهسوار امر قتل ای پیش عقلت نفس کل چون کودکی کز کودکی وز جهل خاید آستین
 (همان: ب ۱۸۸۲۷)

محمد (ص) «اسرافیل وقت» است بلکه خود «قیامت» است محیی و زنده‌کننده «یا
 أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...» (۲۴/۱۸)، مولوی در مصراع
 آخر منکر را به پاسخ نشسته است:

خیز در دم توبه صور سه‌مناک تا هزاران مرده بر روید ز خاک
 چون تو اسرافیل وقتی، راست خیز رستخیزی ساز پیش از رستخیز
 هر که گوید: کو قیامت؟ ای صنم خویش بنما که: قیامت نک منم
 درنگرای سائل محنت زده زین قیامت صد جهان قایم شده
 ورنباشد اهل این ذکر و قنوت پس جواب الاحق ای سلطان! سکوت

(مولوی، دفتر ۴: ب ۱۴۷۹)

منابع و مأخذ

- قرآن مجید، ترجمه ناصر مکارم شیرازی، انتشارات آستان قدس رضوی، [بی‌تا].
- ۱- الهی قمش‌ای- حسین: ۱۳۶۶، گزیده‌ی فیه ما فیه، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
 - ۲- انصاری، خواجه عبدالله: ۱۳۶۱، رباعیات، محمود مدبری، انتشارات زوار.
 - ۳- پورخالقی چتروودی، مهدخت: ۱۳۷۱، فرهنگ قصه‌های پیامبران، انتشارات آستان قدس رضوی.
 - ۴- ترمزی، ابوعیسی محمد بن عیسی: ۱۳۸۳، شمائل‌النبی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر نی.
 - ۵- خیرآبادی، عباس: ۱۳۸۴، ظرف آب زندگی، انتشارات پاز.
 - ۶- راشد محصل، محمد رضا: ۱۳۸۰، پرتوهایی از قرآن، انتشارات آستان قدس رضوی.
 - ۷- زرین‌کوب، عبدالحسین: ۱۳۶۷، بحر در کوزه، انتشارات علمی.
 - ۸- زرین‌کوب، عبدالحسین: ۱۳۶۴، سر نی، انتشارات علمی.
 - ۹- سعدی، مصلح‌الدین: ۱۳۷۸، گلستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی.
 - ۱۰- شیمیل، آن ماری: ۱۳۸۰، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی.
 - ۱۱- عباس‌زاده، محسن: ۱۳۸۵، قرآن ادب و هنر، بنیاد پژوهش‌های قرآنی حوزه و دانشگاه.
 - ۱۲- مضاهری، حسین: ۱۳۶۶، چهارده معصوم، انتشارات کانون پرورش فکری.
 - ۱۳- مولوی، جلال‌الدین محمد: ۱۳۷۰، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، انتشارات زوار، دفتر ۵.
 - ۱۴- مولوی، جلال‌الدین محمد: ۱۳۷۰، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، انتشارات زوار، دفتر ۴.
 - ۱۵- مولوی، جلال‌الدین محمد: ۱۳۶۲، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، انتشارات زوار، دفتر ۲.
 - ۱۶- مولوی، جلال‌الدین محمد: ۱۳۷۰، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، انتشارات زوار، دفتر ۶.
 - ۱۷- مولوی، جلال‌الدین محمد: دیوان شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر.
 - ۱۸- مولوی، جلال‌الدین محمد: ۱۳۶۳، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، انتشارات زوار، دفتر ۳.
 - ۱۹- _____: ۱۳۶۳، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، انتشارات زوار دفتر ۱.
 - ۲۰- وزیرنژاد، ابوالفضل: ۱۳۸۲، در سایه سار احادیث، انتشارات سخن‌گستر.
 - ۲۱- همدانی (قاضی ابرقوه)، رفیع‌الدین اسحاق بن محمد: ۱۳۶۱، سیرت رسول الله، تصحیح اصغر مهدوی، انتشارات خوارزمی.